



# عینک میرزا مسیح خان از دریچهٔ احوال

مریم مهربان

دبیر ادبیات، شهر قم



درسی به شمار می‌رود. خسرو قصه‌ای تأمل‌برانگیز را به نمایش می‌گذارد که با زبان فخیم خود، گونه‌ای متفاوت از روایت است و التذاذ ادبی مضاعفی را از خوانش این سطور برای خوانندگان جوان به همراه دارد؛ آنچه در این میان نگارنده را دست به قلم کرده است، بازخوانی دوبارهٔ اثر از دریچهٔ موضوع احوال است.

خسرو دانش‌آموزی است که در چارچوب مدرسه زیر بار مسئولیت‌های خویش نمی‌رود و از ابتدایی‌ترین تعاملات با محیط کلاس سرباز می‌زند. «از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به مدرسه بیاورد یا تکلیفی انجام دهد» (ص ۳۹).

در بادی امر، با شرح احوال کاری خسرو، شخصیت اصلی داستان، روبه‌رو هستیم؛ دانش‌آموزی که تا واپسین لحظات از انجام تکلیف انشای خود سرپیچی می‌کند: «وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، او دفترچهٔ من یا مصطفی را، که در دو طرف او روی یک نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحهٔ سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت».

اما با ورود شخصیت میرزا مسیح خان، معلم انشا، علت اصلی

جهان معناها و مفاهیم عرصه‌ای بس فراخ و بی‌انتهاست، اما در حضور موجودیت انسان، حقیر و ناچیز می‌نماید؛ چرا که این موقعیت‌های زندگی بشری است که معیار می‌شود برای مفهوم بخشیدن به هر واژه. کلمات تلاش می‌کنند جهان را در دو مفهوم خوب یا بد، سیاه یا سفید محصور کنند، اما واقعیت آن است که انسان و اعمال او است که مشخص می‌کند هر کلمه چه باری از معانی را با خود تحفه می‌آورد؛ زیرا جهان انسان و آنچه به او منوط است، به سمت مطلق‌اندیشی سیر نمی‌کند، بلکه تلاش آن بر دیگرگونه‌اندیشی است و اینجاست که تمامی فرهنگ‌نامه‌ها و شرح‌ها رنگ می‌بازند. در شگفتی واژگان همین بس که گاه خود حجاب‌اند و دلیلی بر نقض مفهوم خویش و این است اعجاز دنیای انسان، در رویارویی با گسترهٔ دنیای مفاهیم.

احوال و آنچه در این مفهوم مستتر شده، بر سازه‌ای با بار منفی دلالت دارد؛ عنصری که اگرچه با تأخیر، اما هدف را به غایت می‌رساند و در برخی موقعیت‌های انسانی می‌تواند مخرب و جبران‌ناپذیر و گاه برعکس سازنده و مؤثر باشد.

در کتاب فارسی پایهٔ دهم از مجموعه داستان‌های «عمو غلام» نوشتهٔ عبدالحسین وجدانی، یک نمونه داستان کوتاه آمده است که به نظر من از گزینش‌های پرمغز در این کتاب

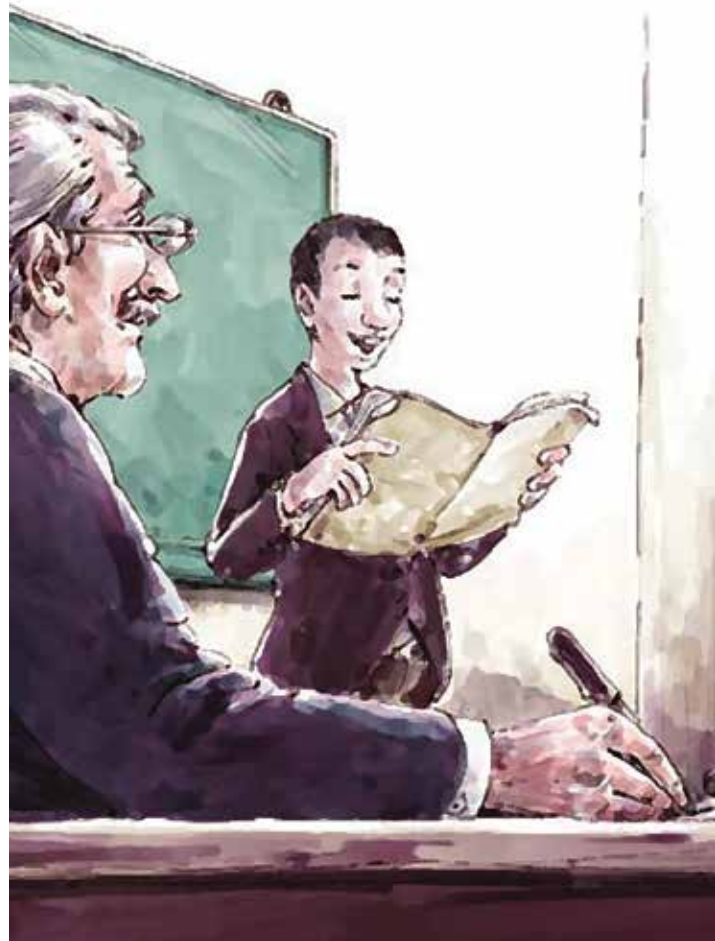
در این میان، آنچه به‌عنوان ثمر اهمال در جریان داستان به نمایش در می‌آید، تصویری متناقض‌گونه در مواجهه با این مفهوم است. اهمال معلم انشا سبب تقویت خسرو در حوزه درس‌های شفاهی می‌شود؛ بدین طریق که با سهل‌اندیشی دبیر مورد نظر، خسرو این امکان را می‌یابد تا از شرح وظایف خود، حتی تا دقایق نود، سر باز زند و ناخودآگاه بستری برای رشد یک استعداد فراهم شود و آن هم خلق انشایی ارتجالی با مایه‌های غنی ادب فارسی است که دیگر دانش‌آموزان حتی سر فرصت هم از خلق چنین سطوری عاجزند؛ موضوعی که منوط و منحصر به درس انشا نمی‌شود و به تمامی درس‌های شفاهی و قدرت سخنوری او نیز تسری می‌یابد و سبب می‌شود وی دانش‌آموز ممتازی باشد که از محک تمامی درس‌های حفظی سربلند بیرون آید: «عرض کردم از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد و یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال شاگرد ممتازی بود» (ص ۴۱).

درست اینجاست که مرز این مفهوم به چالش کشیده می‌شود و همین اهمال سازنده در ارتباط با شخصیت داستان که سبب کشف یک استعداد شده است، پاشنه آشیل او نیز محسوب می‌شود؛ آن هم وضعیت تحصیلی خسرو در حوزه درس ریاضی است «... و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت، مگر ریاضی که کمیتش لنگ

بود و همین باعث شد نتواند تصدیق‌نامه دوره ابتدایی را بگیرد» (ص ۴۱). این عامل سرآغاز تغییر سرنوشت شخصیت عنوان داستان را نشانه می‌رود: «در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد» (ص ۴۶).

به واقع، اهمال معلمان و شخص خسرو دو رویکرد متفاوت می‌یابد. از یک سو، گرچه اهمال دبیران درس‌های شفاهی سبب کشف

استعداد خسرو شده است، اما اگر همین اهمال از دبیران وجود نداشت و آنان بیش از آن به نحوه ارائه تکالیف نظارت داشتند، خسرو در فضای کلاس از خصیصه مسئولیت‌پذیری بیشتری برخوردار می‌شد و در انجام تکالیف درس ریاضی که تمرین و ممارست می‌طلبید، موفق‌تر عمل می‌کرد و در نهایت، ماندن در فضای درس و کتاب، او را از سوق یافتن به آینده‌ای محتوم، در امان نگاه می‌داشت. اینجاست که اهمال به‌عنوان مفهومی با ضوابط خاص خویش، مصداقی می‌شود از درد و درمان توأمان. یا به بیان حضرت مولانا: «از همان جا که رسد درد، همان جاست دوا».



معلول اهمال شخصیت داستان عیان می‌شود: «مسیح‌خان نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته‌مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند. میرزا مسیح‌خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک‌گرفته شیشه‌ای فرو برد و از پشت عینک زنگاری نوک قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست، با جوهر بنفش، برای خسرو گذاشت» (ص ۴۰ و ۴۱).

اهمالی آشکارا از معلم انشا، که راوی اثر و در واقع همان نویسنده را بر آن می‌دارد تا مراتب اعتراض خود را بیان کند و در باب نطق بی‌منطق انشای خسرو زبان به طعنه گشاید: «بچه‌جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش مناسب حال درویشان باشد؟! دیگر اینکه خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این‌ها گذشته، اصلاً به چه حق خروس‌های مردم را سر بریدی و حلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبودند» (ص ۴۱).



**اهمال به‌عنوان  
یک مفهوم با  
ضوابط خاص  
خود، مصداقی  
می‌شود از درد و  
درمان توأمان. یا به  
بیان حضرت مولانا،  
از همان جا که  
رسد درد، همان  
جاست دوا**